با قد تو در برابر آمد زلفت لیکن ز قد تو بر سر آمد زلفت با زلف تو نام مشک بردم بخطا در تاب شد و بهم بر آمد زلفت
گفتمش جانا دلم در سر زلف تو کرد کار او بر هم فزن چون زلف و در پا مکشش گفت رو تدبیر جان کن در سر زلفم مپیچ کین چنین خونها فراوان می‌...
زلف تو کرد بس بی سر و سامانم ازو حاشا که بباد رفت ایمانم ازو تاب دل و سودای دماغ من ازوست القصه بطول کار پریشانم ازو
معذور بود زلف تو گر آشفتست زیرا که دو بیمار عزیزش خفتست بیش چمن سر زلف تو خطاست هر نفس دم زدن از مشک ختن
از زلف تو شد بنفشه را پشت بخم و امروز پریشانی ازان سان بر هم گر زلف تو شب بازی ندانستم چون دید مشان در پس گوش تو بهم
زلفت اندر تاب چینی چو گبرست کفرست اندر زلف دینی دیگرست دو زلف پر کرشمت چون نکو کنی دو شبند که روز روی تو خود در ادهان میان ایشان
صد هزاران دلست در زنجیر از سر زلف تا سر دوشت نیش غمزه مزن که نایابست نوش داروی چشمه نوشت
لعل لبت بنده نوازی کند غمزه بجان دست درازی کند عاشق جان بازد و صد دل بباد باد چو با زلف تو بازی کند
غلام زلف چون هندوی آن ترکم که هر ساعت بر آید ناله صد بی گناه از هر بن تارش سر جعد زلفش چو مشکین کمند نکندست کوی که گره بر گره
با آفت زلف تو که بیند یک لحظه ز عمر شادمانی بی آتش عشق تو که یابد یک قطره ز آب زندگانی
دل بی لطف تو جان ندارد جان بی تو سر جان ندارد جز در خم زلف دلفریبت روح القدس آشیان ندارد

الفصل ۲ فی الجبهة والحاجب

افتتنی الحاجب بالحاجب والمقلة الکحلاء والشارب
من کان قوس سهامه من حاجب بالقلب اذا رمی من حاجب تیر مژه در کمان ابرو چو نهاد آوازه زه زه گوشها بر فرد
یرنو علینا بقوس حاجبه زنحو نیتم بقوس حاجبها ای حسن زانه حاجب فهو علی ناظره مشرف
گفتم که زهی کمان ابرو که تراست گفتا که چنین کمان بزه نباید راست پیوسته کسی خوش نبود در عالم ابرو که پیوسته...
ابروی تو پیوسته بدل دزدیدن خو کرده چو چشم مرسوی گردیدن بالای تو چشم تست در منصب حسن زان چشم توش نمی‌تواند دیدن
بهر خلق نمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که ببیند همه کس بنماید این شور که حسن تو در آفاق نهاد بس داغ جفا بر دل عشاق نهاد
تا قوس قزح حقه ابروی تو دید یکباره حدیث خویش بر طاق نهاد روی تو ز خورشید درفشانی برد زلف تو ز کافر پریشانی برد
جان از دو چشم تو رهانیدم لیک ابروی خوشت دم به پیشانی برد گناه عاشق بیچاره نیست در ره تو گناه تست که ابروی دلستان داری
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند ببالا بکردار سرو بلند آن ابرو بین بشکل کشتی گران سر سوی سر آورده قد مهار زده خم

الفصل ۳ فی الصدغ والعذار

جور شغلن قلوبنا بفراغ ورسایل قصرت عن الابلاغ فتیات
ومنعن ورد خدود دمهن فلم نطق قطعنا انما العقارب الاصداغ خط غبار تجب نسخ شدمی ترسم کز ناگهان شود آن نسخ ثلث و تو
گفتم که مگر خطت دمیدن گیرد این فتنه حسنت آرمیدن گیرد کی دانستم که باید از پرده برون خط تو و پرده‌ها دریدن گیرد
دلدار چو وجه بوسه بر لب فرمود آن وجه حواله بر در بسته نمود اکنون چو نوشت خط بران عارض خوب وجهیست که وارسی تو ازان سوادی
بر برگ گلت مورچه ره خواهد کرد بر لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد از آتش رخسار تو هر گه دود برون روزی که هزار دل سیه خواهد کرد
بر برگ گلت سنبل تر کاشته اند عشاق دل از مهر تو برداشته اند چاه زنخت کرد دل در وی افتاد با لب بنفشه تو انباشته اند
می گفت بیوی که دولت بستانم چند آتش بدادم که خط آورد برون خط تو مرا بنده کی می خواند هرگز نبود خط بدین خوش خوانی
خلع العذار علی عذار کی خلعة ملکت قلوب العاشقین غراما قد تم حسنک بالعذار فمن رای قمرا یکون له الکسوف تماما
گویی زنگار دفعه ماندست اثر آن سبزه خط برخ آن طرفه پسر لیکن چو بچشم عقل در وی نگری بر رسته دو کمانه و بر رسته دگر
حسن رخ تو هم بسر آید آخر دود دل ما بکار گر آید آخر می گرد رقت سیاه گاهی تا آنکه تا فعل خودش کرد براید آخر

اذا ما التحی

اذا ما التحی المعشوق طار جماله فتنبیه ریش یطیر بالحسن ریش آوردی و گند ای می‌دانم وز رایحه نو گنده کجا شد ریشت
با با زنخ تو آشنا شد ریشت انگشت نمای این و آن شد ریشت ای داده بحسن مشتری جای تو می‌کرد جهانیان ز دل رای تو
امروز که بی خطی نیابی بر من فرو آکه خط اندر آوری وای تو ریش تو بر آمد آب رونق تو برد گر عاقبت بر آمدی و از ریش بدی
ای داده فلک خرمن حسنت بر باد من بنده ریشم که ترا داد بداد تو پار جهان بدی که کس چون تو نبود و امسال جهان شدی که کس چون تو مباد
یا رب ان لم یکن فی وصله طمع و لم یکن فرج من طول هجرته فاشف السقام الذی فی لحظ مقلته و استر ملاحة خدیه بلحیته
مرد عوی خوبی که تو می‌کردی پار امسال براستی بریشی آوردی گویی که فلک نبشت بر عارض او کاینست سزای آنکه بیداد کند
سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه گرد ماه خورشیدت بخنده گفت ندانم چه بود روی مرا مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست
کتب الزمان بخطه فی خده هذا جزاء معذب العشاق نوشته است خدا گرد چهره دلدار خطی که فاعتبروا منه یا اولی الابصار
گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید زان زلف شکسته ترا دادم دل کز لطف بود شکسته را دل دادن
یکرم که فلک جنس فروشان بدهد صد عاشق بیچاره زبونشان بدهد نومید نیم که روزکی چند دگر هم ریش آید سزای گوفشان بدهد
خط بین که فلک بر رخ دلخواه نبشت بر گل رقم بنفشه بیگاه نبشت خورشید بهندکی خطی می‌دادش کاغذ نکرش نبود بر ماه نبشت
موران خطت که در مصاف آمده اند تا ظن نبری که بر گزاف آمده اند کعبت رخ خوب تو قوی زحبش یران کعبه در طواف آمده اند
خط تو که مجموع بدیع زیباست تا ظن نبری که ذره مهر بکاست چون گشت خطت سبز بیفزود مهر سبزی خط تو گویا مهر گیاست
گفتم که مگر ماه تو در میغ گریخت وین غالیه بر روی تو از مشک که بیخت گفتا که چو مشاطه رخم می‌آراست از هوش برفت و سر مو بر آینه ریخت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب وز شب نهاده تباشیر بر روی آفتاب بر سیم ساده بیخته از مشک سوده گرد بر برگ لاله ریخته از قیر ناب آب
چارا بای درز زلف تو بشکست چو چین زلف تو در هم شکستند که خواهد رست ازین آسیب و فتنه چو بر گل خار و بر گل بر شکستند
گر اندر باغ رخسارت بود راه از آن دلها که در زلف تو بستند خطی ابر شوسن از عنبر کشیدی سر خورشید در چنبر کشیدی
ز زلفت بس نبود آن ترک تازی که بنفشه دگر را بر کشیدی خط تو بوجهت ولی نزد فرد سر و چه کی خطت آن خوبترست
ثلثی رخط محقق بیدا شد در باب که نسخ می‌شود نامه عمر قد کان بدر السماء حسنا والآن فی جبهة سواد
فزاد زنه عذارا تم به الحسن والبهاء کذلک الله کل وقت یزید فی الخلق ما یشاء
از بس که بیازرد دل دشمن و دوست گویی بگناه مسخ کردندش پوست وقت غم او در همه دلها بودی و اکنون همه غمهای جهان بر دل اوست
آن عهد بباد دادی و دولت وداد کز عاشق بیچاره نمی‌کردی یاد آنکه بکر بختی که کس چون تو نبود و امروز بیا بدی که کس چون تو مباد
و جمجمش در جهان نگذاشت جایی که از آن تیر و کمانش نیازد گمان بردم که چون خطش درآید ز دست چشم مستش جان توان برد
خطش خود دست بردی می‌نماید که در پای وی اکنون می‌توان مرد در باغ خطت بنفشه در می‌بایست آن نیز بر آمد از لب آب حیوة
مشو در خط نگارا گر چه خطت طراوت از لب کوثر فشان برد منورست در خوشتر می‌توان چید منورست بیش از آن می‌توان برد
محیط حسن تو از روی خوب موجی زد خط تو عنبر تر بود بر کنار افتاد زبرگ نسترنش چون بنفشه سر بر زد هزار عاشق دیدم که در برش افتاد
آن خط که طواف گرد مه خواهد کرد در شب ز سر طنز نگه خواهد کرد بر آتش رخسار تو می‌دانی چیست دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

الفصل الرابع فی العین

نظرت فاقصدت الفؤاد بسهمها ثم انثنت عنی فکدت اهیم ویلاه ان نظرت وان هی اعرضت
وقع السهام ونزعهن الیم نرگس بیمار سر افکنده مست نسخه از چشم تو لیکن سقیم فغان ز مردم چشمت که خون جانم ریخت
چون چشم خوش تو هم نباشد نرگس ور نگر شمه سیم در زر باشند از دور شب و روز نیاید هرگز زین گونه سیه سپید در چشم کسی
داری زان چشم بدای در خوشاب مکث نرگس نا شکفته در زیر نقاب و زان دو نعمت ترکه از باده حسن یک چشم تو مست و دگر مست خواب

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)